

در معرفت خاکها

فراوان

اشکده فارس خاموش شد و عبور سفاین از ابتدا مشکل بود چون پلک کسرا غریب میگردند
شورش فرزند منشتت و عبور میگردند **فصل نوزدهم در ذکر طرزها علم که در دنیا**
به قدری جاریست و احادیث واقع شده که مشتمل بر ادو دنیا جبرئیل بانگشت مبارک است
گند است فرات و بنل و جله و حیرت و سحر و حیران و جهان و سبحان و در بعضی از تواریخ
مطور است که طرزها را منوچهر حضرت بوده اما طرزها اولی که ان از جبال اروس و بلغار است و
حدود شمال و از وسطها در و شعبه جدا میشود و مقرب آن طرزها کرن بود طرزها از دنیا پنهان است
گوار و میدان از جبال از دنیا پنهان است و مشتمل بر طرزها طرزها در جبال است و ان از جبال است
و بنام غربت شمال گند و محدود بدخش چهاراب در پیکر بدو پیوند و در ان مواضع زایع اب گویند
و محدود بلخ و ترمذ و کتلمبر کنند و از انجا با کافک بدین نام موید و در بحر خاندان ابد و این اب در
زمستان بخ بند نوعی که چند گاه کاروان بران کنند طرزها همچون بجز نرکت و سحر و مواضع
ترکشانست و مصیبت بجز خاندان است طرزها همچون از حد و دروم ابد و بنام مصیبت و مرعش کنند
و بد نامی شام ریز طرزها سخنان از حد و دروم ابد و بنام مصیبت زید بکند و نیز در پلک شهر طیلوس
بد نامی روم منتهی شود طرزها در جبال میدان از جبال روم باشد شرقی بلاد بحر ابر بکند و در ان
انجا جنب شمال بجز باشد در فرضه عبادان بجز فارس مشهور شود و بعضی گویند که میدان از جبال
و حصن فیما فیما بین باشد طرزها صریح در اقصای ترکشانست و در انجا نوعی از جانور بود که نوعی را انجا
هلاک شود طرزها از انجا است در صفت از کشف که طرزها باغ اولیای المیزان و اخرو مالک انجا
ان پنهان است کنند چون باخر سرد و تنگ کرد طرزها کرد و در اولیای انجا است و بد نامی
روستایان فلپس و ابروان کنند و بار مشهور شود طرزها در جزایر ان از غرب تا مشرق و ابتداء
ان از جبال ارمین است و قصه قضا و قدریه در این طرزها است طرزها در انجا است و نیز گویند ان
موصلا و در انجا اندر طرزها در حد و در انجا است و منبع ان از جبال است و در انجا است
و خورشید آکند و در انجا است و باک فلقه همد در بحر فارس و نیز طرزها فارس از حد و در انجا است
هوان کنند و در انجا است طرزها همد در بحر فارس و نیز طرزها کاوستون بنام ان از جبال اولی باشد و در
لانج که در بحر ابریز طرزها در انجا است و در انجا است و در انجا است و در انجا است
به در انجا است و در انجا است و در انجا است و در انجا است و در انجا است
انجا است و در انجا است و در انجا است و در انجا است و در انجا است

در معرفت شهرها

زخام بپوشیده طالی بپارچه بر آن نصب شود و اندک طهر فریاد کند از گوشها روم بپزد و میان شعور تمام آید در
 غرب شهرها بر او عتد کرد و در قریب بغداد بکاخ آن بدجله پیوند و شاخ دیگر ریخته کوفه شود طهر
 سلمان بقریب بغداد است بعضی گویند الفریخین از آن حضرت کرده سپند شصت شنبه بدو از این منشی
 میشود طهر آن در حد و سند و مکران میگردد و در بزرگی نزدیک است بر بند مصر و در آن هزار
 است طهر کما ابتدا آن از جبال اردبیل و منصوبه باشد و از سر منقلب ملتان به آن رود طهر
 سفید بود از جبال از با بجان و از منبه خیزد و پتا اردبیل و زنجان کند و در بجهت ارب سگوز مشهور شود
 طهر هرات رود بدین آن از جبال نعل سادات و از مشرق بمغرب رود و بعد در سرخس مشهور شود طهر
 جریان مشرق و از جبال غور و بامپا و کابل بر خیزد و در برابر کوفان کند و گویند هزار جواز از بغداد
 شود و اصناف تفاوت میکند طهر اندلس است که در بخاری مشهور و در کنار ارب و بلخ کفاده انداز
 سرخالص و در نا چشم و نوشته اند با ایها الرجل لا تجاوزین قاتلک لاجل طهر جا بود در حد و جزیره اید
 و منبع آن از جبال در سراسرین باشد و اطرافش بپنج فرسخ کشد و نزدیک شهر فرقیار بود و در این شهر
 شود طهر صحرا بدایت از شهر چین است که گویند ای شوم که کشته از آن است و مانند مردم اید و آن باشد
 چون مردم از احوال خود غافل شوند چیزی بر نیامند و بایست فروشند طهر تکریت بدو بغداد مشهور شود
 و در پیش از صلی و در کنار این آب حضرت اناس زاد بلد طهر طبریه بکنیم آب گرم و بکنیه آن سرد است
 آن طهر طبریه باشد طهر خاج و شاش نیز گفته اند بدین آن از حضرت کسان است و بعد از آن کند از آنجا
 جوی طلق بر او پیوند میدهد و بلخ و جندابد از آنجا بچند روز غار زم مشهور شود و طهر نیک بخور بزرگ است
 در اقصی هندوستان بدین آن از جبال نیت باشد و بچند پیوند طهر قاپه در وکلا بدین اندلس و بخار
 مغربا بد طهر و جبل شیب است از بدجله بغداد در غایب محمد و باقی است تا از امر بدو خوانند طهر کاند
 و از کاکا و خوان نیز خوانند از رود جیحون منشعب طهر شیب است از قریب طهر سیون بجوالی اخلاط باشد
 و بجز زم مشهور شود طهر جبل جریان از جنوب بشمال باشد و این خط استوا و جبال الطریق و
 مسبان بود است جوی از آن در از قرد در معوا که عالم نیت بکاه و در بلاد اسلام و در بلاد توبه
 و چهار ماه در صحراها و خرابا کند و شهرت بدین است که شود اگر این جز که نیاز شود سبب است که چون در
 این بلاد نایب است بود و در این خط استوا از مشتا در اید چون اذتاب از مهر التریل نشان در اید و با بنظر
 در میان شود و عبد الصمد ابرهیم زجاج در کتاب سبب القیام آورده که سبب ارتفاع و همچنان آب نیت است
 که آب جود در فصل خزان مطارج اشعه کو آب آفتاب چنان کند و در مع قلد و از مواضع خود رفع کشته

در معرفت چشمها

در چشمها

در پیش جوی آب سنگ شود و نکند از آب نهد و رو بر نزد سبب نهد و بر کرد و زنیاد
 شود **فصل پنجم** در ذکر چشمها که در دنیا هستند کامله الطرح یا ریش و چشمه آروشنک و در غیر اینها
 و آب آن سهل باشد و چون از آن موضع نقل کنند اینخاصیت ندهد چشمه لطیف همان اسفنج است
 و در بعضی اوقات منقطع گردد بجزو که در اینجا بازی کنند باز چاره چشمه را در خوان در حد و اما
 است چو ز مقدار آن حص یا بجا است و در آن چندان با و صاعقه بد که هم هلاک باشد چشمه را با
 در وقت بیرون آمدن مثل عدالتی ای بد و جو کبریت نهد و عله جز از ابل میکند چشمه
 طوطی آب سهند از اینجا بیرون آید چون در اینجا با شامند قصر ندارد و چون مقدار بر نهد و خوردند
 سنان شود رین و موجب هلاک باشد چشمه را و آب آن که با صفت که هر که غسل کند آن گناه دور
 وی بچید و هر چند اضطراب پیش کند عکس شود و اگر صبر کند بخاصیت آن آب از او بچد اشو چشمه
 در اوقات بی کسست و در آنجا از او مرتفع و مشعل کرد و در شعلها از سفید و سرخ و زرد باشد
 آب در دو موضع جمع شود یکی مخصوص مردان و یکی مخصوص زنان و امراض بلغمی این آب نافع باشد و اگر
 که بپکند در آن آب و تمام بدنش بپزند و چشمه را بعد از آن موصلت از اینجا بیرون آید
 چشمه را ملخ مشهور است و در ستر حد اشیا ن بجز چاکه او در این بشرط که در راه نکند آن را بدین موضع
 که خواهند بقدرت کامله حتی تعمیر کوچک که سارم نام دارد چندان از عفتان آب مینا بند که ملخ
 که در دواعی و خاصیت بپکند و این بجزیه و سپید چشمه مسکوره در اراضی اندلس نزدیک کوه
 که در اینجا نزول کنند آب هد چشمه را قش در اراضی انطاکیه است اگر عشاء را و افکنند آنجا حال بیوزد
 چشمه موش و نواحی مصر است در اینجا مرغزار است که اگر آب با خاک آن مرغزار کل کنند و بگذرانند
 موش منکون کرد و چشمه را از با چان چون آب نخله مانند سنان کرد و چشمه روند در سبب تالیف
 آن از اینجا حاصل شود و آنچه در مینا باشد و آنچه در بیرون باشد علفست چشمه صیوان بز و بزق المقله
 است چشمه در پام در دیا و بک است در بجا سرد و در زمستان اگر چشمه را در درختان است صاحب
 و بی چون در آن رود شفا یابد چشمه را کلس بقرب طوس است چشمه را شله از جمله صنایع خوب است
 با موجب اسهال کرد و چشمه را در بشر کوران نیز از آن خاصیت دارد و بغایت کوانند است چشمه نوح شد
 با این باشد و اکثر علی نرینه را نافع بود چشمه را سلیمان پادشاه زاده که از آن آب خورد که پادشاه شد
 اما محصل آن در فایده شکالت چشمه کوینات در حد و جبرفت باشد چشمه را موثبات در و لایه
 کوه کاپو چشمه را در زمان چشمه معزل بقرب بیابان مود است چشمه را بر آب بقرب بیابان کواست

در معرفه خطاها

و در سنگهای ملون باشد و در آنجا صفت عظیم دارد چشمه در زهر بجد و غرور باشد چشمه
 نقره بمغز است و هر که جرعه از آب و بخورد بقدر کفالت نیم نقره در ظرف باشد بر دار چشمه
 انکور در حد و در پهلوانت هر درخت تا کی که خشک شود چون قدر از آن آب ریخت و بریزند
 سبز شود چشمه رهاوند در شکاف کوه نما و فداست چون که محتاج آب شود و نزدیک او رود
 شود و کلب نخواهد نزدیک آن رود چار چشمه مرعین الشجره کوبند این چشمه برابر چرخان دریا
 کوه اذتاب و در میان این چشمه در رخت عظیم است در سه سال چهار ماه این درخت غایب میگردد
 از ملوک فرموده تا اندرخت از اینستوار کردند و چون وقت غیبت رسید طناها کشت
 و نمازها کند بود و درخت بنوعی غواص در این آب فرستادند و در آنجا مدکعت قریب بجزایر کزرف
 و درختی نندید چشمه عباد الله اباد در میان قزوین و همدانست و عشا به کرمست که بیضه در آن چشمه
 میشود و اصحاب مرض چون در اینجا روند شفا یابند چشمه بطرف قریب بمکه است هیو و بیضا کرد و اینجا
 روند و زیارت کنند و اعتقاد ایشان است که کار که جهت حضرت آدم زراعت کرد از این چشمه بیرون
 آمد چشمه یواری بر این دنیا بجان است که جامه ها در آن کتند با لوازم مختلف چشمه در این عالم بفرمان این
 از برای صیغ بنیت چشمه مغرب را بنده پاراست و صند و مغفل بر سر آن موضع نهاده اند چون سر
 انصاف قرابکشانند و از آن آب بخورند شور باشد و چون آب کشوهند و آن را اینجا ایند و طعنا ساز
 که هزار نفر کفایت کند و خلافت از ذنوب معاصی توبه کند این باده شود و کی آب بشامت معا باشد
 چشمه علاج در میان خرفان و قزوین باشد هر که صاحب عکاز جرم برص تا حیوانات معلوله و آنجا
 روند سالم شوند و استخوانهای شکسته را از بدن بیرون کشد و قولنج و استرخار است و صد و بیست کار
 از جراحت بیرون کشد و نمک اندازی و توتیای ضفادع و امثال آن است با از اینجا بدست آمد چشمه
 حجر کوبند در قریب بخارا است از توابع دامغان اگر زینور را اینجا اندسنگ منقش کرد چشمه سرد
 در اینجا چنانست بقریب قصر مغفورا بش بفايت شربت که چربین بیخ از اینجا دور برتند و در مقابل شود
 چشمه زهاب انجاران از کوه بیستون باشد چون هزار درهم نقره بر روی آن کنند چون روند بگریز
 میناویند شش هزار شده بود سبب حکوینود پادشاهان بپله چشمه را مضمود کردند چشمه شهر
 در زمین چچانست چون طلوع کند بطرف مغرب روان شود و چون غروب کند بطرف مشرق روان شود
 سبب معلوم نیست چشمه مشک در دیار چچانست هر که خورد آن بشوید با جامه آب کشد بو مشک
 از او بد فصل استیکر در ذکر جاهها جاه قصار و مدینه مشرف است حضرت رسالت را اینجا

در معرفه خطاها
 در معرفه خطاها
 در معرفه خطاها

در معرفه خطاها
 در معرفه خطاها

در معرفت چاهها

در من مبارک انداخته معالج است چاه زینور در مکه معظمه در شهور است چاه پوهن
 نزدیک قبره سجن است زاحال مصر برادران پوست در چاه افکنند آب و شفا است چاه توفیق
 اراضی مغرب بخار عظیم در انچه مرفوع میشود چنانکه اگر سنگ بزرگ در انچه افکنند صخره چاه پوهن
 بیرون همانند انچه از فوق در میان طراپ است هر که از چاه آب خورد و حق شوی چنانکه مشهور
 خشت خام در او افکند و از بر آید بعد از ساعت ساکن شود چاه صواعق که آب و بر اخور از اطلاق
 بدش بدید چنانکه که آب در بر نرسد سنگ کرده و اگر خورق حبص در او افکند صاعقه عظیم
 آید و با و کما شود و یک کند بچشمی که در اوها بیفکند و عمارتها و بزین کند چاهها همان کوبند
 چون نخی تشنه شود قصد انچه کند آب آید و چون آب خوردن شود او را غرق کند و بعد
 ساعتی او بر کنار چاه افکند و سبب ان معلوم نیست چاه صدا مجدد و تبتی است که نزدیک انچه
 رود او از های عجب میشود و سخنها قریب از زکی و فارسی است و غرق نشود و چون باران آید او را
 منقطع شود بعد از آنکه باران بر طرفش این صوت ظاهر شود چاه سهلابت سر کوه تبت است هر که
 خواهد بقران نکند کند سبب مانند بوی بر او و ای که افکار شود سبب ان معلوم نیست که انچه
 یکی از انیا است چاه بابل مشهور است هاتو و ما زین بصورت عاجل در ان گرفتارند ختال و انچه
 کوبند در انچه محسوس است و هنوز نند است و کربت حرد در انچه یافت میشود چاه شرا العلم مشهور
 است حضرت امیرالمؤمنین در انچه با جنبانک در چاه بلد مشهور است که انچه است که حضرت
 بنفس نفس خود با کنار قریش تر در انچه مقاله نموده است یکی از مشاهیر صحابه است که در انچه
 بر سر انچه رسیدیم یکی است که از انچه بیرون آمد با انان اناش و انشخص را ضرب عظیم زده با انچه
 معاودت فرمود چاه اصفا بجا است و وقت حکومت امیر بگو و یکی در انچه افتاد ماند
 و خرج میکرد مع بکه مستوجب قتل بوده و زنی بلی کرده در انچه کرد که کرد که انانند بیرون
 چنین کوبند که شبانه روزی بر یکدیگر وصل کرده در انچه کردند و انشخص سنان در نزد اشبه
 در چاهها انداخت و کوشید داشت او از نیشند که بقدر سبب با عدو غایب او را با الا کشید و باز
 بر سبب کشت بغیر از ظان چاه هیچ معکون نشد کوبند چاه از انچه بیرون می آید چاه صمغ در انچه
 ان از دو طرف کشت از اول حمل انچه کند و در نای منقد شو بنایب نافع و اکثر انچه حوث گذارند
 زهری کرده تا نل و حکمت انچه بیاری تم کس نداند چاه صمغ در انچه است نوعی ماهی در انچه باشد
 که چون از آب بیرون آید سنان کرد چاه عبدالرحمن در انچه است و اکثر اوقات قران خشت است

در معرفت چاهها
 در معرفت چاهها
 در معرفت چاهها

استخوانها

در صفت آنها

در روز نهم

در سال در وقت صبح پنجم بیدارید چنانکه از عمل خود بیایا لکن در روز نهم روان
 شود و اینها بسیار است و بعد از آن زمین فرو شود که کوپا هرگز نباشد چاه مسیح در حوالی
 مصر است و در وقت بلشاد و حوالی آنجا است که بیدار حضرت عیسی با پنجاه و ضوئنا شده است چاه
 خورد در میان حوض است در شهر خورد و بر سر آن چاه دبی که از سر نهادند و اندک سوراخ بود
 بسیار است و چند چوی آب از آن بیرون میاید که اگر آن دیک نباشد آب شهر را و بر آن کند چاه
 سارک میاید و از آنجا بخاری که بیرون میاید و حرارت آن مؤثر است بخوبی که اگر مرعی بداند
 آن پرواز کند بیوزد و در چاه افتد چاه شرح در میان ریاط عمره باشد چاه و بیایان مؤرد
 بر سر چاه کنده است که بیدار از صبح پنجاه و نهم میاید و در آنجا است **فصل فی صفتها** در صفتها
 است و از زمین خداوند عالمان جل جلاله پیش از همه اثبات نور حضرت رسالت را افرید و بعضی از
 حکما از ابعقل اول تفسیر کرده اند و بعد از آن نور اهل بیت مکرمش با انبیا را افرید پس از نور انبیا
 جوهری افرید و از ایدونیم کرد و در یکشنبه آن بنظر هفت نظر کرد از این شهر نرسیده و نیمه دیگر نظر
 نظر کرد عرش شد افرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس که هر روز از نور عرش افرید و از نور کرسی
 لوح قلم را افرید پس از نور آن حضرت هفت را افرید پس استماها از روی که از آب برخواست خلق کرد از کف
 از زمین را در روز بیست و نهم از افرید و زمین کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود
 پس کوهها را خلق کرد از موج آیتا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد تا زمین را بر داشت و سنگی عظیم
 افرید که پای کا و بر پشت او قرار گرفت و ماهی هر دو آب و آب بر روی هوا است و هوای روی ظلمت است
 و در بر ظلمت بغير خدا که نمیدانند پس در روز شنبه بوالجواز افرید و در روز یکشنبه زمین را افرید و
 و در روز شنبه کوهها و در آب بحر را افرید و در روز سه شنبه اشجار و نباتات زمین و طرها و هوام و آنچه
 در طرها است عمارتها و مواضع خراب افرید و در روز چهارشنبه ارکان آتش را افرید و در روز پنجشنبه
 ملائکه و اقاب و ماه و مشاها را افرید و بر آیت در این روز ملائکه را افرید و در روز جمعه آدم را افرید
 و بر آیت دیگر ابتدا افریدش را و فوضجه کرد و درش رود و بنا و بناها را افرید پس بود احوال اهل شهر
 و مداهب مسلمانان و اما احوال فارسین را در کتاب نند پازند از نوشتن نقل میکند که
 خصمانی عالم را در رشتگان افرید و انشکاه را که صا و کاهنا میگویند با صطلح ایشان و هرگاه
 نای را در دوگاه کاهنا و اول عهد نو روز قار بود و خورد و نفا شد که روز پانزدهم از هشتاد و هفت است که
 که بزوان از این روز تا چهل روز افریدش اماها را با نام رسانند و گاه کاهنا و دوم میگویند و شش نام دارد و از

در صفات سماواتها

خود در دست که بازدهم نبره ماه قدیم است و پند که بزبان ازین روز تا چهل روز افزین است اما با تمام روزها
 و گاه که پیش از این بیست و نه ماه نام دارد و آن است که روزی است که بدست شهر روزی است که پند که بزبان
 ازین روز تا روز هفتاد و نهم است اما با تمام روزها پند و گاه که چهار چهارم ایام سر نام دارد و از این است
 روزی است که بیست و نهم سر مه ماه قدیم باشد که پند که بزبان ازین روز تا روز هفتاد و نهم است و از این است
 و پند که ایام کور و گاه که هفتاد و نهم است که نام دارد و از این است که روزی است که پند که بزبان ازین
 که بزبان ازین روز تا هشتاد و نهم است که از این است که روزی است که پند که بزبان ازین روز تا هشتاد و نهم است
 و صد و ده نوع پرده و گاه که هفتاد و نهم است که نام دارد و از این است که روزی است که پند که بزبان
 باشد که پند که بزبان ازین روز تا هفتاد و نهم است که نام دارد و از این است که روزی است که پند که بزبان
 نقد است که خسته شود در آخر هر ماه از این است که پند که بزبان ازین روز تا هفتاد و نهم است که نام دارد
 بیست و نهم است که ماه قدیم است و اول گاه چهارم پانزدهم مه ماه است و اول گاه پنجم یازدهم مه ماه است
 و اول گاه ششم سی و یکم اسفند است که خسته شود اول اسفند باشد و جمعی گویند که اول گاه اول اسفند
 اسفند است و اول ماه بیست و نهم است که اول گاه چهارم بیست و نهم است که خردار ماه است و اول
 گاه پنجم شانزدهم شهر بود ماه است و اول گاه ششم سیزدهم ایات ماه است که اول است که نام هر مکان
 خاصه در روز بیست و نهم است که پند که بزبان ازین روز تا هفتاد و نهم است که نام هر مکان
 ارواح گردانند و مه هر مکان خاصه در روز شانزدهم پند که بزبان ازین روز تا هفتاد و نهم است که نام هر مکان
 که تو که نام دارد و در کوهستانها افزین است و دوم را پند که بزبان ازین روز تا هفتاد و نهم است که نام هر مکان
 و اصل حرفه از خود خویش نام نهاد و ملاقات فلاسفه عالم قدیم دانند و تقوی صانع مختار کنند و صانع عالم
 اولی خوانند و گویند عالم علیک اولیست هر دو با هم باشند چنانچه قرص آفتاب و نورش گویند که اول
 چیزی که از علیک اول بدیدد عقل اول بود و آن بمنزله دوم است که در عالم اولی در عدد نه در عدد و آنرا
 عقل اول خوانند و فعال خوانند و گویند که این عقل اول است که در قرآن مجید خوانند و تفسیر این در نفس
 هم چون تاثیر قلند که روح و گویند که نفس این لوح است که در قرآن یاد کرده شده و نفس هم خوانند در عدد
 و گویند عقل جزو بیست که بدان پند که بزبان ازین روز تا هفتاد و نهم است که نام هر مکان
 ساکنند و حرکت نکند و نفس و عقل تا پند که بزبان ازین روز تا هفتاد و نهم است که نام هر مکان
 متحرک شود و گویند و عالم عقل چون محتاج علیک اولی باشد بیعتا اولی باشد و گویند که علیک اولی
 که عقل مغول و خراز هم نداند و جاهل است تا پند که بزبان ازین روز تا هفتاد و نهم است که نام هر مکان

در این روزها که پند که بزبان ازین روز تا هفتاد و نهم است که نام هر مکان

انرا فلام

زکریا حوال کانا

و کرم صبح در هر فلک قرآنی سائل تا پیش نفس و عقل اولی که او را صانع خوانند
 که در جمله موجودات را مدد و دانش باری تم بذات نبود بنفوس و بیست عالم و علمه اول هر سه با دنیا
 و علف او را و بجز از سابع هیچ صفت نیست گویند که او کتب را خلاق عالم اول را بیند و هر سه
 در بالای ایشان نشاندند و هر کس ایشان را پست و ایشان را بینه است و در تخم شد ایشان را
 پست و گویند مشرقی فاعل عالم ارض است بقوه که عبادت او را در هر کس است و در ذات عبادت
 و کواکب گویند و نشاندند و بیند آنچه در زیر ایشان است زهره پس از زمین در نور و اشک
 اگر چه بان نمایند و گویند از عقل بی عقل و دم و فایده نمی رسد و از عبادت مردم عقل است
 ثوابت بیدار مد و از عقل بی عقل چهارم و فلک زمین بیدار مد و از عقل چهارم در عقل بی عقل
 مشرقی بیدار مد و از عقل ششم فلک ششم بیدار مد و از عقل ششم عقل هفتم و فلک زهره بیدار
 بیدار مد و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره بیدار مد و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد بیدار
 مد و از عقل نهم و عقل دهم و فلک قمر بیدار مد پس عقول ده باشد و افلاک نه و بعضی این عقول قمر
 را هبوط خوانند و از این دانند و گویند اینها خود بخود پدید آمدند و اقوال ایشان بسیار است بدانکه
 نمود العاقل بکفیه الاشارة **فصل بیست و نهم** در احوال کانا طبع چین و حکم انهارا
 نسبت بجناب اربعه میدهند که مانت فلک قرآنی است و اصل شرع انرا بجناب اربعه نسبت
 میدهند علامه شریزی در کتاب ته التاج چنین آورده که آنچه متکون میشود در فوق الارض انرا
 بعضی از آنست که بسبب ان اشراق فتابت بر اجها و زمینها چون اشراق تخیل میکند از رطوبت
 و تری بخارها و ان باین خان که مراد رود باشد چون بخار صعود کند بسبب ان باشد که لطیف گردد
 و هوا شود و بسبب ان باشد که بطبقه بارده در هوا رود و متکاسف شود و بر شود مجتمع و بازان متقا
 گردد و گاه باشد که سحاب از تکاشف هوا باشد سحاب سفید و بسبب ان باشد که سرما قوی تر باشد و آب
 بپاشد و پیش از شکل ان بشکل قطرات و برق بیارد و اگر طبقه سرد بسبب ان باشد که سحاب کرم و اگر
 اندک باشد تکاشف سحاب سفید اگر فشرده نشود ظل فرود آید یعنی شبنم و اگر فشرده صفیغ فرود آید
 و آله و اگر بیشتر فشرده شود و مجتمع گردد و تکرار گردد که در انهای بزرگ داشته باشد و چون بخار
 در خان با هم مختلط شوند و با هم سرد و مرتفع شوند تا هوا او برسد و بخار منعقد شود و بسبب ان
 در خان محتبس شود و ان گرد خان بخار خود نمائند قصد صعود کند و اگر سرد شود قصد نزول کند
 و هر چه کوه تر باشد تری عینف کند بد و ابر بیرون رود و در عد کرد و اگر اثر مشتمل کرد و از ان

پنج عقل
 و در احوال کانا

معرفه عقد و برق

بیشتر لحاک برق از آن حادث شود یا صاعقه کرد و یا هر دو با هم باشد یا خلط شراب
 که ما اثر نمیدانیم و چون کبره آتش رسد اتصال این زمین منقطع شود و مشتعل گردد و اشتغال
 در او بپتد که کوبیا کوبی را مانند آند و اگر مشتعل نشود و لیکن محرق باشد و احتراق او را هم باشد
 صورتی باشد یا ذبی یا ماری یا حیوانی که او را سر و پا داشته باشد گاه باشد که محاط شود و او
 علامات هایلده سرخ و سپا و گاه باشد که زبر کوبی باشد و باقی تدوین آتش کرده بدور از فلک
 و در چندا که منقطع نشود و اتصال رخات از ارض تا کبره آتش رسد و مشتعل شود و باز زمین فرو
 آید و چون حرارت دهنه آن برده و متکسر شود و بیجا باشد که متکاثف شود و قصد نزول کند و هوا
 بسبب آنچه تنور و ریج از آن حاصل شود و بیجا باشد که تخلل هوا و حرکت از جانبی حادث شود
 و بخار ثقل نماید و گاه باشد که در فضا مختلف الهم کرده و در هر دو مستدیر گردند و ذوابع از این حاصل
 شود و بخار سفید نماید بر مناسبات اشباح نورانی ماه تاب و این مناسبات را در علم منا
 و غیر آن بدانند و صاعقه که گاهی مانند صاعقه و گاهی مانند سناسپس اگر ماده او آتش باشد این خلط
 نمیشد بلکه از دهنه و آنچه از مغز است که آنچه هر دو ان غالب است بعضی گویند صاعقه اجزای آن است
 که بخونیت جدا شد و بنا بر ثقل جدا شد و نازل شد است و الشهب گویند دخان مرفوع شد و گاه
 برسد بجزا قوی که خار یا لعل است یعنی نزدیک بکوه آتش رسد و ان دخان دهنه باشد از اجزای
 و از مجاورت آب و فضا لطفه آنچه از روض و حمار و در شود و بواسطه قریب بنا بر طرف بالا ان
 دخانت این مسی شهاب است و چون اجزای رفته بخدا شود و ناری مستعمل بنا بر طرف کرد و نمودند
 ان بر طرف کرد و چنان بنماید که ان منطفه شد و در واقع منطفه و خاموش شده بلکه نار صرف کرد بلکه
 ان غیر شهابی است **البطلان** نشد که آنچه مرفوع شود از جسم رطب زاب زمین ان بخار است آنچه مرفوع
 شود از جسم یا بر زمین ان دخانت نار فاع بالا رفته و بسبب شمع افشاست و جمع جویق
 مشهور میشود بسو نور فعال و صیغه برانست پس بخار دلت از اجزاء ما مخلوط با روضی بقوه جازیه است
 و بتسبب قیاطیف است تصدیکند و بالا میروند و اجزاء نار بر امیل بکل مکان طبیعی خود نیز هست و هر گاه
 بخانی برسند که انعکاس شعاع شمس یا نجای میدهد که زوهر بر آنست بنا بر ورودت متکاثف میشوند و انجا
 برف و یاران و سایر مرکبات ظاهر میشوند و دخان مخلوط با آنچه که از آن مکان بگذرد و نزدیک برسد
 بنادک ذوابع لا ذنا بهم سندی **العقل** بدانکه وعد صد از حرکت دخان محبت که بنا بر خلاف
 شد و برینا ملا بسو فوق یا تحت حادث میشود متقاومت سخا و غیره و در کتب عینیه این صورت است

معرفه اب و نوره

عظیم خورشید میشود بمجامع صوامع میرسد و پیش از رسیدن بنا مقبله نور صرف میشود که آن
 بر قیبت که از شدت محاکم و بر هم نماند بگیم میرسد چون صورت بگردد و تموج هوا بنا معده بر سنگ
 بر این بعد از آن رویت برقت و آلام و اسباب بگردد که حرکت تمزق و عینیت و در عدد و برق پس
 حرکت سخاوت از حرارت و خوارت شعاع افتاد است و ماده دخان جدا شد از سخاوت ناله بسوزد نیز
 ضاعت علی الاطلاق و ظاهر است که در خان کثره المواد متفصله از ارض معتدله و سخاوت بر
 خوارت حرکت کند بسو فوق چون زبونی عابث نماید و بکند و بقیه بگردد تا در خوارت تا اثری و ماده
 خلطی ارض و در هینه شعله و در کرد و اجرای لطیفه نار به تلطف یکباره بنا بر صرف پیونده و اجرای
 کثیف از شدت حرارت صرف گذاشت و جمع کشد و ثلب شد بنا بر ثقل نازل شد و تمزق و عینیت سخاوت
 متکلف کرد و در عدد و برق بسا ابتدا نموده فرود آید بشدت و صلابت بجز آنکه برسد سخاوت
 هر جا که شود بسوزاند و بشکند و بشکافد و بیست و نای بود کرده اند تا بزمن فرود شکر و کرد
 نیست که ماده ضاعقه با این اثر نرم نمیشود و هیچ پیک و چکش و سندان شکند نمیشود بنا بر آنکه
 مصنوع لیس از نار مرکب مائت نمیشود و بعضی صوامع بدینا فرورود و اخراق کند هر چه بر آید بر آن
 کند از حیوانات بحر و بنا باشد که هر کوه افتد از آن خورد کند و گاه باشد که جز ضاعقه بغایت نفوذ
 باشد مانند گران شمشیر اشیا صلب نماند و نیم کند و معاد انصالح بنا شد و گاه باشد که نفوذ کند
 در ثبات و اشیا رخوت متضاد شود بنا شیا صلیب چون آهن و زرد را بکند تا بحد که زرد و کپک
 و کپس و انشوراند و طلا و شکر که بر لجام و زمین باشد بسوزاند و بکند و در و آل و انشوراند و بعضی
 ضاعقه و اجتم صلب بماند و گاهی ریج غلیظ میمانند که در دهنک باد میسوزد یا شد و گاهی نفوذ
 گویند این ریج ناری بقدر دینا فرو میرود و بنا وجود که اب جوهر مند غالب بنار است و از اعلی نیک
 و این ریج حیوانات پیرامینوزاند هاله و قوس قزح که در کوه نماند و بنا بد و گاه بر کوه شمس از بخارا
 که بناسب جمع شد اجزاء ریشه آن بگردد از انعکاس شعاع بان شکل و لون بنماید و انوقی بود که
 عکس آفتاب همگاه بر بخار تر افتد که از زمین بر آید و هوا شود متور و در و در جرم قویا بستند
 آنکه نور قویتر است **میرزا** بخار در رخ خورشید شود مثل ناله از اجرای ریج یا بخاری یا سخاوت
 و آنچه مانند بنا باشد چون در جرم زمی جمع شود بدینا بر او ناطیف متخلل شود و تموج کرد
 و خواهد پروان آید بچرخ صیف شد بدینا بر کاشف و بختیلا شد و مشام از شدت باشد و
 خروج بناید و شدت زود و حرکت آن از راه متر از ناله اند با آنکه زمین را بشکافد بسبب قوه ماده

در معرفت معدنیات

و کوه را بید و قطه کوه را بپسند و بپرانند و بجای پکرانند که از افتادن کوه و زلزله و بگرد ز زمین
 پیدا شود و گاه باشد که بتا شهر را بکند و ان شهر را معدوم گردانند و گاه باشد که آتشی از زمین فصاحت
 که زمین و اشیاء و نباتات را بسوزاند و گاه باشد که بعضی زمین و کوه و قطعه را فرو برد و زمین را بپاک کرد
 اندازد تا آنکه بعضی را بپسند مثل کوه گردانند و بعضی را اعظم و گاه است که بیرون اندازد و گاه است که قناتها
 و کارهای مافوق بر روی **العیون** آنچه در زمین رخا است همیشه مثل چشمها و چشمها خوش چون ماده و باغ
 بخار و بیاید و زمین جمع کرد و درودت در او اثر کند بخار و باغ آب کرد و واراده خروج نماید زمین را بشو
 گرداند و بیرون ببرد و او را آمدگان بخار و باغ که بخار و ان زمین است بنا بر ضرورت عدم حلا برسد از کوه
 و آب چشمها همیشه جاری و مستمر باشد و گاه باشد که بخار شدن عیون بنا بر آب برف و باران باشد که
 در جوف زمین جمع کشته زود عووه کوشه زمین و ان کوه را شلی عووه بیرون ببرد لیل بران آب و باران باشد
 بیاید از قناطر افره مثل تفت تمام است که چون بخار متضاعد و تفتا طر میشود منعقد میگردد تا مثل سر
 پوشش برسد و یک عرق کلاب کشید گشت و هر گاه باران بیاید و پشت تمام تر باشد تفتا طر بیشتر است بنابر
 که پیوسته جد بخار میکند و بنا بر اینست که عرق کپران با آسرووش ز آب میکنند و دلیل آب است که هوای
 رسیدن قطرات بر بالای سربوش که بر طبق میخ و برف باشد **العیون المالحه** و دیگر در زمین
 که معدنی کوه و نمک باشد این متفکرند و بوی کوه که از ان بید و آب که از معدن نمک پدید میسر باشد و
 آب کوه که سوزان باشد این باشد که بخار کپری آب شود و اینست که در احادیث معتبره وارد شده است که آب
 کوه که از زمین کوه است استعمال و نفع است با اینست فقط که از زمین بیرون میشود و موجب **العیون**
 بدانکه اقدام معدنیها چهار است آنکه بنا بر اینها ترکیب است با اینست که نمک است که نمک است و نمک
 و چکش میکنند با آنکه اگر چکش کپری است بشکند مثل باقوت و اعلی و غیره و اگر نمک است و چکش کپری است
 مثل زنگنه و حیدر و نحاس اکثر ترکیب ان همک بیست و چهار از اقلبل میکند با مس یا آنکه اگر طویبتان را
 تقابل میکنند چون نمک و نشادر و ذاج اگر طویبتان را با مس یا آنکه چون کپری و فدیقی و ذبیق و ان
 همش چیز است که پیکش کپری است انرا فلذات است که کوبند چون طلا و نقره و مس و سرب و قلع و آهن و اینها هم
 در اصل از سبابه و کوه در مثلون میشود و تگون کوه که از اینست که با خاک و هوا امتزاج یافت و حرارت
 انرا تزج داده و در هیند سر و پنا حاصل شد و بیست و یک است و عیون سباب از امتزاج اینست که با خاک
 لطیف چنان باشد که بانا بهر طرف که ظاهر شود و ان خاک که در انرا داشته باشد و جدا شود بر مثال قطره
 آب که بر خیمه میریزد و چند خیمه کنند و همیشه که خاک لطیف که از انرا درود در انرا شده و انرا کنند

و در این باب

تکون مایه ایشیا

درین کتاب
مذکور است

باب دیگر می پویند چنانکه در زهر نبودن زینغ و نور شاهد است از اجب بلای است که حکما از
 بجز واجب الوجود حقیقی که نمیدانند این بود احوال طبیعتین و مندرج اهل شریع غیر اینست که در اینها
 شوثر بقدر خداوند تقدیر میدانند **فصل در تکون مایه ایشیا** در تکون مایه ایشیا
 چون منی در رحم زن مستقر میگردد و مدور میشود از جهت آنکه آب الطبع مدور است آنکه بواسطه
 حرارت غریزی یعنی طبیعی که در حرکت نضج میباشد و بدن بسبب نطفه چهار طبقه میشود و هر طبقه
 نامحدود یعنی آنچه غلبتت روی محیط میآورد و در سطح اعلا نطفه مغز میباشد و آنچه در زیر سطح
 اعلا است متصل بسطح اعلا و آنچه لطیفی وی که تراست با الای مرکز است بدن دستور چهار طبقه
 میشود و مرکز را که در میان نطفه است سودا گویند سودا سرد و خشک و طبع خاک را دارد لاجرم
 بجای خاک افتاد و طبقه دوم را بلغم میگویند و باغم سرد و تر است و طبع آب را دارد لاجرم بجای
 آب افتاد و طبقه سیم را که محیطت طبا خون میگویند و خون گرم و تر است لاجرم بجای هوا افتاد و
 چهارم محیط را سفرا میگویند که در خشک طبع است لاجرم بجای آتش افتاد و جوهر نطفه چهار
 عنصر چهار طبیعت هم میرسانند و آنچه در نگاه بود و موالهد است که معادن و حیوانات و نباتات در بدن
 پیدا بد و تمام اعضا اندک و پیر و بی پندارند و اول نطفه متولد است و بعد از آن مضمغه میشود
 و در میان مضمغه عظام و عروق و اعضا پیدا بد و اول ما چهارم که نوبت افتاد است آغاز صورت میشود
 و بتدریج حس و حرکت پیدا بد و روح انرا گویند همان حرکت خاصه عناصر است که نوبت
 مشرقی است با بنفاله را بد و اول حتمه چهار قوه ایجاد میکند اول جازیه که قبول غذا میکند و اول
 میبازد و دوم ماسکه که طعام را نگاه میدارد و معد و غیر انرا طبیعت فعل خود را در ان عمل میآورد
 سیم همان که قضا را در معد طبع میدهد و خالص انرا جدا میکند و در جمیع اینها که چهارم
 که دفع میکند آنچه از فعل غذا میماند بعد از اخذ همان خالص و صفی میبازد زیرا که اگر همان صوری
 ادقی حرکت نمیکرد برای طلب غذا بلکه سایر حیوانات هم وقوام بنا حیوانات که بعد است اگر ماسکه میبازد
 طعام در جوف میماند اگر دفع نمیشود فعل طعام چگونه دفع میشود و ادقی بقوت چند است که مخصوص است
 اما اول غاذیه و نامبر و مولد است و قوه غاذیه است که غذا را مستعمل میکند و اندک چیزی که شکل و مشابه
 است که غذا محتاج است احتیاج با این قوه ندارد و از ان جهت است که چون تکون بدن از اجزای طبیعت است
 و حرارت غریزه در بدن ضرور است خلط را از نضج دهد و در دها را بخیلد بر بالینه و این بعضی از رطوبت
 ضرور بدست تحلیل میرود و هوای خوارج بد و نمکها نیز باعث تحلیل میشود اگر قدام غذا بدست تحلیل

درین کتاب
مذکور است

در تکوین طریقت

میرود نشود بزرگی خشک نشود و بکا همد بر طرف شود که علم حکیم قوه غار پیرا و بدین برای بدین اطفال
 قرار داده و چون طفل در رحم کوچک تعلق میشود و بیان کوچکی کارها که از انسان باید بعمل آید
 باید که بزرگ شود و طند اخصم قوت نامیده نیزه و بدین قرار داده که چون زاید طفل در رحم کوچک تعلق
 میشود بیان آبی که داخل کند غذا را در میان اجزای صیغه بدن که از منوی هم رشد نمایند اشکون و عصب
 و بنا طانت و اما نشانها زاید شوند در طول و عرض و عمق تا بعد برسد که مناسب هر شخص باشد و این
 قوه ناموسها عمل میکنند بعد از بیست سال چندان عملش ظاهر نیست و البته سال که گذشت عملش از بیست
 و بعد از آن قویتر میشود و اما نموی میکند و چون ملک او بر او حاضر و راست اگر تو والدیننا سئل شود نوع
 بر طرف میشود کبر قوه مولده و بدین قرار داده که از ماده که از غار به تحصیل میکنند قد پیرا چند کنند که
 مفی از آن بعمل آید که ماده وجود قوه شخصی دیگر شود و قوه غار به چهار خد متکار زار در خازین و ماسکو
 هان و مضاف چنانکه مذکور شد اما مراتب هاز صیغه راست او در معد که تضاد و اینجا که با بیست
 و انرا کبوس میگویند و اول این هضم در دهان میشود در وقت خوابید دوم در جگر زیرا که کتلوس
 چون هضم تمام شد در معد خالص و لطیفان از رنگی که از معد بسو جگر است که مانا از بقایه
 گویند و اصل جگر میشود و این میشود در تمام جگر و عرف نیز چنانکه در تمام جگر دیده و هضم
 در اینجا میشود و مستحیل با خلط اربعه میشود انرا کبوس میگویند و اینجا که کفایت زرد است و اینجا
 صاف است و سنجونش و اینجا غاب است ثابت و اینجا در دست خاکست و ابتدا این هضم در مانا از
 است و هضم سیم در رگهای بدن میشود و اولش در وقت است که اخلاط میشوند در رگ بزرگی که از ماک
 جگر است و از اینجا بر رگهای دیگر که در جمیع بدن منتشر است داخل میشود و هضم چهارم در اعضا
 میشود و ایندیش در هضم است که از دهانها و رگها مترشح میشود و اعضا اما قوه داخله بولع
 را دفع میکنند قوه متولد و است یکی است که فضل هضم چهارم را از خون در خصم یعنی منقلب
 نمیکردند و مانکه هر جزو از منی استعد عصوا از اعضا اصله میگردانند که بعضی استخوان شود و بعضی
 عصب بعضی رباط و اما قوتها که مخصوص جوان است که در بنایان نیستند و قوتها که در مدد کارها
 محکم منقسم میشود بیاض و فاعله قوت پنهان که هر گاه در تمام شود و خاک صورتی است که منکوب باشد دفع می
 باشد شود قوه فاعله را بر تحریک اعضا اکبر باعث بر تحریک بیجهت مطلوب محسوس باشد قوه شو و پنجم
 و اگر بیجهت استر هویب عنه باشد قوه غضبیه خوانند و فاعله قوت پنهان که در عضلات و این است
 زامها تحریک کردند و اما مدد که برده قوت پنهان بیجهت و ظاهر بیجهت در باطن اما بیجهت در ظاهر قوه

تکون بر ما انسا

فات

با سره وان قوتت که حاصل از وحیت که در جمیع النورین است و مراد از جمیع النورین موضع ملا
 دو عصبه محوفاست که از چپ راست مقدم دماغ رسیده باشد و بهم ملاقات کند بجهت که تجویف
 سرد و موضع ملاقات یکی شود و بعد از آن ملاقات منطف شده آنکه از طرف راست منطف شده
 چپا بدو با این قوت نفس در آن کند جمیع رنگها و روشنهارا با لذات و جمیع اشیا ملونه مقضیه
 با عرض و علم را خلافت که مدد که با لذات عین مرهبت با صورتی از آن منطبع کرد و در جلای
 چشم و بویاطن آن در جمیع النورین و از آن مشفل کرد و بجز منزه مذهب و م معروفست بهما
 طبیعی و اقوال اول و جمعی قابلند بخرج شعاع از بصیرت شکل غرضی که سرش و مرکز بصیرت باشد
 و هشر منطبق بر سطح مرئی و تابع این شعاع بر هر سبب انکشاف ظهور ذات مخرج کرد و نور نفس
 ناطق و این مذهب با ضیاء است و جمعی دیگر قابل بخرج شعاع نباشد بلکه گویند از هوا مانا بپزاید
 و مرئی متکلف کرد و بکفیت شعاعی که در بصیرت است سبب انکشاف ذات مخرج کرد و قول بانطباع
 اشتهار است از بعضی اخبارت نیز چنین ظاهرا هر چه شود و م سامع است و حامل از وحیت که در عصبه
 معقر صماخ است و نفس با این قوه ادراک کند جمیع اصوات و صداهار و صورت کفایت است که حادث شود
 در هوا بسبب جمعی که حاصل شود از خوردن چیزی از روی عنف یا از جدا شدن دو چیز از هم بطریق
 عنف بشرط مقاومت هر دو بهم و از توجیح مخصوص با در هوا باقی باشد صورت موجود باشد چنانچه
 ان توجیح مقرر کرد و نا هوا در گوش بشد و مشهور شود معقر صماخ که عصبه مذکور است و انجامه
 است صورت منادی شود بقوتی که سپردمشد بروج از عصبه و مددک نفس که در دست شام است و
 قوتی است که حامل از وحیت که در برومک شبیه برپاست که در نهایت از مقدم دماغ رسیده نفس
 با این قوه ادراک کند جمیع بوها را بسبب وصول هوا متکلف بکفیت جمیع بوها و چهارم ذایقه و اثبات
 که حامل از وحیت دو عصبه حرمندان ساریت و نفس با نفوس ادراک کند جمیع مزهها را بواسطه
 رطوبت لغایبه متکلف بکفیت طعم یا مخلوط با طعام در طعم علی الخلاف پنجم لامه و انقوتت که حامل
 ان روحی که ساریت در همه اعضا و نضریان ادراک کند جمیع کفیتها ملوسه را مانند حرارت و برودت
 و طویله و پیوسته ملائک و خشونت و لیسنت سلابت و سبکی و سنگینی و اما ان پنج قوت باطنه
 اول حس منزه و انقوتت در مقدم بطن اول دماغ یعنی مغز سر که منادی شود بسوان و مرتب شود
 بدان جمع شور محسوس بخواس ظاهر و انقوتت را تشبیه کرده اند بچوخی که بیخ جدول در آن میخند شود
 و حواس ظاهر و حواس انقوتت که در اندام هر چه بیابند خبر را و برسانند و نفس را مشاهده

گفتند باین سبب بزبان یونانی بنطاسپا گویند یعنی لوح نفس دوم جنات و انقوت است در انچه
اول از دماغ که حفظ کند جمع سور مرتبه در حشر که از این انقوت حافظه حشر که کنستیم و هم
و انقوت است و خورد و بطن اوسط از دماغ که از ادراک متعجب خورشید متعلقه بحشر است بان حاصل میشود
و تحت خورشید که بره از ماد و خود او را از منبکند سبب قبل بان میشود و در ادراک انست که بخواس ظاهر
مدد که کرد چهارم حافظه است و انقوت است و مقدم بطن آخر از دماغ که حفظ متعجب خورشید کند و نسبت
بوهم چون نسبت جنات بحشر که نیم متعلقه است و ان قوت است و مقدم بطن اوسط از دماغ که کرد
کند صورت محسوسه و متعجب خورشید را بعضی با بعضی جدا کند بعضی از بعضی چنانکه ظاهر شود از تخیل انست که
ذو بال باشد با ادم پرواز کند تا تخیل کرد و ملون صراطی که در واقع وجود ندارد با خالی از طبع که در
دارد با تصور کردن وقت غیر دست و بدن و ان غیره شمن ان غیره انک و اما قوتها که مخصوص است
در سایر حیوانات نیست قوه عاقله است که بان تصور است تصدیق میکند و قوه عاقله است که با آنها
مراعات اعمال شود و افعالیکه او را بر اثر تکامل خصمه برساند و قوه عاقله چها مرتبه دارد اول خائیکه
جنین را میباشد و ابتدای تعلق نفس با او که از جمیع معقولات خائیکه و مستعد خصوص انما است و این
مرتبه را با نفس ناقصه دارد و این مرتبه عقل هوای است میباشند مرتبه دوم انست که تصورات و تفکر
بدیهه او را حاصل شود بفرکانی که با ان بدیهیات با نظر قیاس منطقی شود و این مرتبه را با نفس اول
این مرتبه عقل با ملک که میباشند است که معقولات نظریه بر او حاصل شود اما همگی مستعد
و چون خواهند اهاز او اند حاضر ساختن و این مرتبه را با عقل دارد و این مرتبه با فعل میگویند چهارم
انست که معقولات همه در نزد او حاضر باشد و اتصال بیاری غالب با الواح سماوی و بهر سبب
که مطالعه امور از انجا تواند کرد و این مرتبه را عقل مستفاد قوه قدسیه میگویند و بعضی این مرتبه نور را
تکذیبها بینه و اول مرتبه نوره با این مرتبه تفکر کرده اند و بعضی روایات بمانند با نورد و بعضی
نابند روح القدس را با این مرتبه تا اول کرده و این مرتبه مخصوص اینها و اولیاست صلوات الله علیه و بعضی
و قوه عملیه نیز چهار قسم است اول اینست که ظاهر خود را بمشایع شریعت خود و ادب سنن مضبوط
از نماز و روزه و غیر اینها پانگیز کرده اند و دوم باطن خود را از اخلاق رذیله و ملکات دنیته ظاهر
سیم آنکه نفس را بعلوم حقه و حکم حقیقه مرتزین گرداند چهارم آنکه از مرادات و ارادات خو خالی شود و غیر
قرب بخوابد در محصل و انچه او را منطوق نباشد و ارادت خود را تابع ارادت حق جل و علا
کرده باشد و انرا در کتاب خود باشد که قال الله تم و ما تشاؤون الا انشاء الله و قال جل جلاله

و این مرتبه را با نفس اول میگویند و بعضی این مرتبه نور را

وكنتمعه الذي يجمع به وبصوه الذي يصير بولسانه الذي ينطق به وايدته الذي ينطق به وايسر
مخصوصا منه معصوم وبعضه از خواص ایشان بود و این بود بعضی از احوال ایشان **فصل بیستم**
در بیان آنکه هر ماهی چند روز مختص است بکروايت ستم پيغمبر و اينمذممتنا و اهل شرع و مجتهدان است
و روز عاشوری از هر روز مختص تر است و هم چنین تا سوعا که تمام محققان نیز مختص است و بیستم
محرمان چندین ضیاعهاست و بیست هشتم ماه صفر بیست یکم ماه مبارک رمضان و از ایام هفت روز روز
شنبه و روز چهارشنبه است و اینها منقول است از حضرت رسول که بیست چهار روز مختص است در سال که هر
ماهی دو روز باشد اگر چه چهار شود و اگر صفر بود برنگردد و اگر صیقل و شکسته گردد و اگر وقت
ستولدت و نماند بدین دستور برای همه کاری خوب نیست محرم اول یا زده صفر یک هجرت ربع اول
یکم نیم ربع الاخر یا زده نیم چهارم اول و هر ماهی از هر ماهی که در چهار ماه محرم
یا زده هر روز در شعبان الثقلین چهارم رمضان المبارک است هر چه شوال المکره هجرت نیم ربع
و قدر پنجم از محرم ششم هجرت و از برای بنا فرموده و عقرب و قدر راست بودن خوب نیست و از برای
نکاح و فرود عقرب بودن بد است **فصل بیست و یکم** در معرفت خلاصه اخبار ان از قول
امام جعفر صادق در ماهی اول نیکت برای تزویج و بیع و شری و سفر کردن ۲ مبارک است تجارت
طلب حاجت ۳ بد است جمله مهملات خاصه بدادر ملوک و سفر کردن ۴ نیکت همه حاجات الا سفر کردن
و خبر کردن ۵ بد است جمله امور خاصه بدادر اکابر و اشراف ۶ ششم نیکت سفر کردن و خبر کردن و بنا نهادن
۷ نیکت مناکح و بنا و نقل و حرکت و آب نیکت همه امور الا سفر کردن ۹ نیکت همه امور مگر در
عالم دهر نیکت بدادر ملوک و سفر و حاجت زایان دهر نیکت همه کارها مخصوص حاجات بند هم
توقف در رهنما اولیست چهارم نیکت بدادر اکابر و علما و اشراف ۱۰ اختار است طلب حاجات و سفر
کردن را ۱۱ نیکت کارها و وصلت معامله کردن ۱۲ نیکت کارها حاجات و نقل و حرکت و بنا نهادن
مختار است سفر و تزویج و ابتدای کارها ۱۳ نیکت بدادر ملوک و سفر کردن نیکت بد است جمله کارها
و خلوت اولیست ۱۴ اختار است سفر و تزویج و تجارت کردن نیکت بدادر ملوک و مناکح و آب
بد است جمله کارها مخصوص سفر کردن نیکت ۱۵ حذر کردن از سفر اولیست با طلب بیتیخی مبارک است همه
امور الا تزویج و سفر کردن ۱۶ نیکت همه کارها خاصه و تجارت کردن و سفر کردن نیکت ۱۷ نیکت طلب
و اولیست حرکت و آب مبارک است سفر و طلب کند کردن نیکت همه حاجات خاصه حرکت **فصل بیست و دو**
در بیان خوب بود در هر ماه منقول است از حضرت صادق که خوب بود در اول ماه با طلب و دوم هم عکس

و اینهاست

و اینهاست

نیک است

و اینهاست

در احکام و سزا باشد

در چهارم پنجم نهم دهم هفتم هشتم و نهم آنچه بپیدا است شد قدوم دروغ باشد
 در نهم و دوازدهم خوب باشد نهم و چهارم هر خوب باشد نهم و دوازدهم و نهم و نهم
 و در شانزدهم و هفدهم بنا بر آنکه در نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم
 بیست و نهم و بیست و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم
 نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم
 سلمان خوانی که در روز ششم بده شود بعد از یک روز یا سه روز بقیش ظاهر شود و در روز نهم خوانی که
 زده شود بعد از بیست و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم
 خواب بعد از نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم
 بعد از سه روز اثرش ظاهر شود و در بیست و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم
 در همان روز بعل ابد همین بود حدیث سلمان فارسی رحمه **فصل بیست و نهم** در احکام و سزا
 کون در آن مکروه و مذموم و ایام ما روز اول که از آن وقت بود ۲ بجواب و در ۳ ضعف
 پیدا شود ۴ در سر شقیق و زردی روی پیدا شود و زردی در ایام پیدا شود ۵ در مفاصل
 و در دیر بدیدار و در ۶ در بیک بدیدار هر دو ضعف بدیدار است و در ۷ در مفاصل
 ۸ در ضعف بدیدار و در ۹ در سوزش و در ۱۰ در زردی و در ۱۱ در زردی و در ۱۲ در زردی
 بدیدار و در ۱۳ در زردی و در ۱۴ در زردی و در ۱۵ در زردی و در ۱۶ در زردی و در ۱۷ در زردی
 صف یک اند ۱۸ در زردی و در ۱۹ در زردی و در ۲۰ در زردی و در ۲۱ در زردی و در ۲۲ در زردی
 ۲۳ در زردی و در ۲۴ در زردی و در ۲۵ در زردی و در ۲۶ در زردی و در ۲۷ در زردی و در ۲۸ در زردی
 در ۲۹ در زردی و در ۳۰ در زردی و در ۳۱ در زردی و در ۳۲ در زردی و در ۳۳ در زردی و در ۳۴ در زردی
 تا اما مذموم هر وقت که خواهد خجاست کند یا اگر نپسندد و خجاست کند **فصل سی و نهم**
 در احکام و سزا باشد در کتابی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بود مجتهد
 ماعمر کوناه کند ۲ حاجت بر آید ۳ نقصان آید ۴ مورد از کند ۵ خوشحال شود ۶ بلا و خطر
 آید ۷ بنکوب شود ۸ بیمار شود ۹ مال زیاد شود ۱۰ غم و اندوه زیاد شود ۱۱ اندوهناک شود ۱۲ آرزو
 و کرامی شود ۱۳ در خصوصت آید ۱۴ از غم حاصل شود ۱۵ غمگین شود ۱۶ هضم پلانه
 بود ۱۷ بنکوب بود ۱۸ آغز شود ۱۹ از غم خلاص شود ۲۰ آنگر بود ۲۱ منعکس کرد ۲۲ بنکوب بود ۲۳
 از غم خلاص شود ۲۴ آغز خلاص شود ۲۵ بنکوب بود ۲۶ حاجت روا شود ۲۷ حکم بداد و خجاست

و در بیست و نهم

و در بیست و نهم

در احکام و جماع کتبت

در احکام و جماع کتبت

چنانچه سبب است بر آنکه بدن که میان عوام شهرت دارد از طهر است و حکم نظر بنقض دارد و در
فصل اول در وقتیکه جماع در اینگونه است که راقله هر ماه الا ماه مبارک و مضایک جماع
 شریف است استامک و درین ماهها الا شبیزانکه نصف شعبان است در او آخر هر ماه مطلقا و در
 همدنظر با طهر که اگر واقع شود فرزندششانکت میشود با چهار انکت و در وقت کتبت شتاب
 و ماه که فرزند محبوب میشود با چهار انکت و در عقب احتلام بیوضو یا تیمم که اگر میباشد شریف کند فرزند
 دیندار میشود و در کتبت و بیابان که در پر باب میرسد و در شب اول که از سفر میآیند و در شوی که بفر
 روند در میان شایع و در چایچه که مریم او را بپند و منع است که مرد و زن هر زمان جماع کنند
 که چیزی بر خود پوشند و در شامه مدینه ضربان زانینا و اولیا و ائمه هدی و در مسجد الحرام
 و مسجد مدینه و مسجد کوفه و سایر بناها جدا بعضی حرام میدانند و در آنها بعضی مطلقا حرام است که
 اگر جماع کنند فرزند پیش شود یا مبتلا بخوره کرد و در اول بعضی باید که با نما شریف و در وسط
 نصف شریف و در آخر بعضی ربع اشرفی و وقتیکه از حیض پاک شده و غسل کرده باشد و بعضی از
 علیا جماع کردن ترا مکروه میدانند و با زن حامله بیوضو جماع کردن ترا مکروه میدانند و حرام است
 زاپد جماع کردن هرگاه غسل نفاس کرده باشد و بازینکه دست بر متب سرت گذاشتن باشد مکروه
 است و منعت در جایکه اطفال غیر بالغ او یا اطفال غیر همبتر خود یا دیگران باشند و در نزدیکی
 خابند یا باشند و جماع کنند اگر جماع شود پس بدختر که هشدل له و زاینه میشوند اما طفل
 سال و چهار سال در میان خود میتوان خابند و منعت جماع در جایکه محارم او باشد چه زن و
 چه مرد یا غیر محارم و حاضر باشد و منعت جماع کردن با زن خود بخواش زن و بگری یا بخاطر کتبت
 زن مردم و از حسن و جمال و غیره و منعت و سوار میبود در جایی که زن استاده باشد که اگر خواب
 کند فرزند در فرایش بول خواهد کرد همیشه و منعت زبرد رخت میگوید اگر جماع کند فرزند
 جلد و خنجر خواهد شد و اگر در وقت جماع نظر بفرج زن کند که در متولد میشود و یا کور خواهد شد
 و اگر حرف بزند در آنوقت فرزند لا خواهد شد و حرام است جماع در وقتیکه غمناش دنیا اگر ام میباشند
 داشته باشد و منعت جماع کردن با زینکه تشبیه بخواصرا یا دختر یا یکی از محارم او باشد و حرام است جماع
 کردن با زینکه همسر و صفا یا یکی از محارم رضاعی او باشد که ان زنا است و در وقتیکه بر و اول
 و املاک معاد و ناشناجماع کردن منعت است هم هلاک و منعت جماع هر چند بوجه حلال باشد
 با زینکه متهم بزنا یا در واقع زاینه و مشترک باشد مگر زن اهل ذمه مثل یهود و مجوس و نصاری که

در اعمالیکه باعث فریبندگی

و در این باب

بعقد یا منع جماع میتوان کرد و حرامش جماع با زنی که در عده دیگری باشد یا زن خود بود باشد
 و بعد از طلاق از عده بیرون نرفته باشد یا زن شوهر فارجه مؤمن و چه کافر و یا کتبی که بشکست
 خرید یا شنید یا دختر که از نه سال گذر داشته باشد که اینها بمنزله زناست و مکروهست بر فحوا
 یا بندن زنان و حرامست و بقبله و پشت بقبله و در مقابر و مجالس و عزایان در برابر آفتاب ماه
 و برای ذوق معاجین و در آنها ناپس خوردن که در آنرا مال شود مگر آنکه از آری داشته باشد که
 محتاج بخوردن آنها باشد و میان آب و آن و اینستاده و سایر اقوال بسیار است اما در وقت جماع
 استغازه نباید کرد و بسم الله نباید گفت و در برابرش خواند و همی گفت منظور از برای خدا و گوید
 لا اله الا الله و آنچه مینا او و زنانش بکنند بگفته نباید گفت **فصل سی و یکم در اعمالیکه**
 فخر و درویشی میشود در جناب چیز خوردن است اما آنکه دست نشسته و مضبوط است
 نکرده باشد و در اول بسم الله و در آخر الحمد لله نکفتن و اول صبح تا طلوع آفتاب و در عصر خواندن
 و سر پای برهنه در بین آنجا رفتن و بول کردن آینهاده و بگای بغلیس راه رفتن و اغلام کردن
 دادن بکر و گیل نیاده استند و در میزان و کله کوسفتند و زعفران و سبزه خوردن و در روز یک
 بجهت سوگند و است خوردن و غش و فربان در زمان و بسیار خندیدن بقیه خصوصاً در
 و مجالس علی و نزد جنازه رویدن و پوست پیاز و سبزه خوردن و سباحه خانه جاروب کردن و خاک
 رویه و خانه عنکبوت در منزل گذاشتن و خوردن کاغذ و قلم انداختن بلکه سوختن و یا بر خوردن
 گذاشتن یا ریزه نان و طعام و پنجه و استخا بطعم یا مویه کردن و طعام را یا خاک رویه بر بیت آنجا
 و کند و استهزاء بر علماء دینیه و مؤمنان بلکه در نزد شیعیان قرآن و نام خدا و رسول و کاهل نماز
 بلکه ناردن الصلوه بودن و نماز را بعتد بقضا انداختن و ندادن خمس و زکوة فطر و اخراج مال و
 در عیادت و احسان و صلح خویش و قوم واجب التفرقه نکردن و فرض ندادن بکسیکه پیش از باشد و در
 سائل نمودن خصوصاً در شب چیزی خوردن و فقیر و کسینه ناظر بودن و بر اندادن و امثال
 بتذیر نمودن و زیاده از دخل خرج کردن و سو خوردن و وضع ماعون از همکار نمودن و شیخ
 بجهت کشتن و انداختن و همه اوقات بلکه سوختن شپش و سایر حیوانات در آتش و در مسجد
 عورت خود نمودن و در جوان کردن و عمل شو بودن با نظار مکرر مثلما نان و کفن فروشی و زور
 و زباجی و حجامت جولانی و کتانی کردن و مایل بلهف لب بودن و خواندن بستی و قوال
 کردن و تداپس کردن و جمله و جعل کردن و شهادت دروغ دادن که این مال مردم را بر

در اعمالی که باعث قضاوت است

وزدن

کردن و با وجود مال اظهار فقر کردن و از عقب زبان مردم رفتن و استیحا از بول و غایب شدن
 بضرورت و عمل نفاثه و تماشای و اشپاسان با او کردن و ساحت آلات قمار و سایر بول و خوش
 طبع کردن با غوغا و فحش دادن و چیزی ندادن بفقرا و همسایگان پریشان هرگاه توانا باشد و برینا
 از هزاران مؤمن خود را هرگاه مقصد او باشد و اجرت قرائت عظیم دادن و نوشتن و خوش
 آن و به هوشی کردن و در حمام لنگ برنگ مالیدن و ناخن نکرفتن و پیش خود راه رفتن و ایستادن
 بنام خواندن و صدای برنگان زدن و اف کندن و عاق و والد نبودن اگر چه کافر استند و این
 در مسجد انداختن و استخار در مسجد و بر روی قبر مؤمن کردن و در جاه و آب حوض و جنب داخل شدن
 و ایستادن اینجا بضرورت و تکبر و نخوت و غرور کردن و صحبت جو مردم کردن و بددهن و قحاش
 و هتزال و مسخره و معرکه کبر بودن و کفشتن و ماه براه خجسته و مالی که دارد و حق نبرد و در عا
 خریدن و زبانه حواله کردن برایشان و جزیره و خدمتخانه کفشتن و شک کفشتن بر عیال و اولاد
 و غلام و کپنر خود و زدن قلب غش را از اندیشه خنجر کردن برای نفع خود و ضرر مردم و در آب ایستادن
 بول کردن و اجتناب از حرام نکردن و بی لذات و شهوات و وید و در بیت الخلاء حرف زدن و سلم
 کردن مکر بضرورت و مکر معاکر و ملک و قفسه قهرمان را داخل ملک و خانه خود نمودن
 و حبس غله و حیوانات و سحر کردن و بستن مردان از بر زنان حلال و اطفال و زنان صله از اینها
 و طلسم بر مردم یا از برای خود و فریبنا کردن و در جناب قرآن خواندن مکر آنچه شایع فرمود
 و در شکر کردن و کفر و دهنه کفان و سر کشیدن و بیانات خوردن و قلندگی کردن و در
 کردن و سر و پای برهنه کردن و استخوان و سر کپن بر خود مالیدن و نظر کردن بر خانه های بکان
 برای خواهش و لذات و با بچه و ایشان مطلع شد و کبر و زاپس ندادن و هرگاه چیزی خورد
 و ایشانرا نهد و خواب روغ را نقل کردن و دست بچورت خود مالیدن و پاپزن خود و دیگر
 قطع رحم کردن و از برای دنیا هیچ با اعتبار رفتن و با امور خیر نمودن و خلق را باعث روزگاری
 خود ساختن و از ذی خود بد رفتن و در حمام لنگ بر روی خود مالیدن هرگاه باشد بضرورت و در
 عورتی نشودن و کپه و سناک بر روی مالیدن و در میان آب بضرورت برهنه غسل کردن و اینها
 شلوار پوشیدن و بکل سر شستن و بریدن مالیدن و نظر بغایت خود انداختن و روی بیا
 و پشت بقبله بول و جماع کردن و نشسته در ستا و پیش و تکبیر کرده و خوابیدن طعام خوردن و بیست
 و چیزی خوردن مگر بضرورت و بد و طرفی همان چیزی و ناخن بدندان و دست بدندان زدن

در اخراجات فصد

و سر بزاقها و ن دستک عقب بن و راه رفتن دست بر زرع گذاشتن برای دنیا و ابد است
 و پشم و پاپ که در اوقات سیران و کمرش با شد اظهارت گرفتار و دستها بر زرع گذاشتن و غسل
 و وضو کردن و اذی و اقباب یا اشمید و جلوت زدن و با بز که خود منزل کردن و شاندر شکست بر پیش
 سر زدن و ستر خود را با زن گفتن مگر با ضرورت و با ایشان مشورت کردن در جاهای که با ایشان است
 در پیش خود را از دندان بریدن و ایلستاده طعام و شراب خوردن مگر بصر و زین و غیره است
 و خوابیدن در تمام خواب بسیار کردن و ناز و ندادن با کرم و ناز و نماندن در خواب
 و پروا فساد و از دهن چتر خوردن و کرم خوردن و عجلت قصه دروغ گفتن و کتمان شهادت کردن
 و دشمنان و دشمنان با بخوابیدن و خواب کردن و در بینها زدند و اصل خود را بنام او نکرده
 اخلاط با زد و کوش و اوزق و زرد پیش کردن و گفتن و جهار و شلوارد و زبر سر گذاشتن و با این
 و بنگوش و راپینه و دود پلا و سر را بستن و ندادن و خوابیدن و باخ و تهن بر روی مسلمانان انداختن
 و پروا بی نبر بر سر یا نشستن و چتر خوردن و در تمام شان زدن و پروا خود و الله که بر سر
 بسند و مالیده و خشک کرده و وضو ساختن و رو بدامن و پیرهن خشک کردن بعضی جا بز میلا
 اگر هوا سرد باشد در ساعت بدکارها کردن و در شب جمع سپر و پیاغ خام خوردن و غایت
 مریعا کردن و کوبیدن شنبه ستر اشد و چهارشنبه ناخن گرفتن و جمعه نوره کشیدن و اداوار
 میناورد و در شب چاروب کردن و آب از کوزه شکسته روی بدن نشین خوردن و بر زرع خوابیدن
 و پوست تخم مرغ و دستک پای و بختن و استخوان سوختن و آنچه حرام است خوردن و قتل از خوردن
 و در میان راه رفتن و در آب که جلع کردن و امثال اینها است بدین قدر که گفتا نمودم
شیء فصد بسیار است و چون که باعث بخوشی نام و ساعات میشود بدانکه توکل و تقوی و اطمینان
 بر جناب اقدس الهی نمودن در جمیع امور و استناد از حضرت شایسته معصومین نمودن هر بخوشی را بسیار است
 مبتدئ مینکر و اندوختن نامها که در آن و دعای حضرت تدارک هر یک از اینها میکند چنانچه در
 مطبوعه و شایسته که اینها اگر سوخا بخوان و هر روز که خواهد حاجت کن و تصدق بکن و هر گاه که خواهد
 سفر بکن و کرد اخبارت بسیار و ارد شده است که تصدق و دعا میکند هر یک مبرم را و در مدتی معتبر
 منقول است از سهل بن عقیب که بخند حضرت امام علی بنی زینم و چند کذا از امام جعفر صادق منقول است
 ناب اختیار است و در با حضرت عرض کردم و چه می نمودم پرسیدم که در اکثر اوقات در نمازها چندی
 که مانع رخصت طلب خواهد بود و این است که بسیار ضروری شود و این را در نماز حرکت کردن و متوجه مطالب است

در اخراجات فصد

در اخلاص

چونست حضرت فرمود که با سهل و آسان و محبت اهل بیت را نگاهدارند و حافظ شیعیانند از هر
جمله بلاها اگر با ولایت ملاطفت در باها و صحرها و در چو اناست دهند یاد دشمنان جن و انس هر چند
ایمنند از شر ایشان بگریزند تا پس از اتمام کار بر خرد و خالص گردان و ولایت خود را از برای ما بجزایب
خواهد متوجه شود چون صبح کنی ستم مرتباً بپند عازا بجوان اصبح اللهم بذا ما یمنع الذی لا
یظاول ولا یحاول من شر کل طارق و عایش من سایر من خلقت من خلقتنا الصامت و الناطق فی
جند من کل مخوف بلباس نابغه و لاء اهل بیت بیک محبت تجر از کل قاصد الی از پیش بر محبت خیر
الاخلاص فی الاعراب بحقهم و التمسک بحبلهم بیجا موقنا اننا لکل لهم و معهم و فیهم و بهم اوالی
من ذالوا و اعاد من عادوا و اجانب من جانبوا فاعذ فی اللهم بهم من شر کل ما ایقینہ تا اعظم حبس الی
خادی عنی سبیح السموات و الارض انما جعلنا من بین ایدهم سدا و من خلفهم سدا فاعشینا لهم
لا یبصرون و در شام نیز ستم مرتباً بجوان در امان خدا بودن از شر هر چه حذر مینمایند و در حفظ و نگاه
الحی خواهی بودن از هر چه مبین و اگر در روز محشر که خواهی بیرون روی پیش از متوجه شد سوره حمد
و معنوتین و ایه الکرسی و اقا اترتناه و ابخوان و اقرنا بانك از سوره ال عمران بجوان از مح خلق السموات
والارض و اختلاف الليل و النهار لایان لا ولی الا لباب الذی یدکرون الله فبما وصودوا و علی
جنوهم و تفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار
انک من تدخل النار فقد اخرجتہ و ما للظالمین من انصار ربنا انتا سمعنا ما ینادی الی الیمان
انا منوا بریک فامنا ربنا فاعضلنا ذنوبنا و کفرنا ستاننا و تو فنامع الابرار ربنا و انما و علی
علی نسلک و لا تخفنا یوم الیقین انک لا تخلف الیها پس ابتدا بجوان اللهم انک یصل الی الصائل و یجیر
بطول الطائل و لا حول لکل یحول الا بک و لا قوة بطارها ذی قوة الا منک بصفتک من خلقت غیر
من یرتک محمد بنک و عنده سلاک علیہ و علیهم السلام صل علیهم و اکتفی شر هذا الیوم و خرو
از قنی خیره و یمنه و اقض لی فی متصرفنا بحسن العاقبة و بلوغ الحجة و الکفر و الامنیة و کفایة الطاغیة
الفتیر و کل ذی قدنه علی ان یذبحنا کون و جنه و عصه من کل بلاه و نعمه و ابدانی من الحاقه فی اماننا
و من العوائق فیہ یعز حی لا یصد صدای اعتر المراد و لا یحل بطاروف من ذی انک علی کل شیء قدير
الامور الیه تصیر الیمن لیس کله شیء و هو التبع الی علم بدانکه منافق باید که تربیت حضرت امام حسین
و انکتر عصمتی با خود داشتند تا از جمیع بلاها در حفظ و امان ختم باشد و باشد و عا جوسر کت
ناحر حضرت جواد با خود داشتن بسیار فایده میدهد و دیدن شش جزا و برای منافق باشد و چشم

خواهی

در احکام و فصل

که ابتدا از منزل بیرون آید و متوجه سفر شود و بدین کار غنی که بنام کند از جانب است و گویی که نشسته
 باشد بر سر دم و در بر او او مینماید و در مش را بلند کند و حرکت دهد و او شویش که از طرف راست باشد
 و چپ و در بوی صدا کند و زنی سکه که رو او باز باشد و ماده خرگوشی بر یک و چون اینها را ببندد
 ایند غار را بخواند اعصمت بکنهارت من شتر ما اجدت نفسی فاعصمتی من ذلک و آنچه مشهور است که بتجرب
 رسیده که از برای مسافر بد است در وقت خروج از منزل خود بلکه در هر جا سفر که ببیند که اهت دارد
 هرگاه خواهد داخل بلد شود بدین جنازه و بدین خروار همه بد است و کسی در عرض راه در بر او و تو
 کند یا کبیر کند و سکنند خوردن و افتادن از مرکب سواری یا دستار یا کلاه از سر افتادن و در اول منزل
 شمشیر یا عصا او که کشد و یا بخار بر نمودن یا کبیر و یا زبانه و شمشیر و چوب ست از او بگیرد و یا کشد و
 در بدین چهار یا پان و در اول سفر یک شمشیر کزین و یا آتش افروخته و اهل ماتم دینک و بدین کشد
 ادعی در منزل اول و ثابوت خالی که از برای اید و جستن در راه کفن و خطوط و یا قشر ظنیر و امثال اینها
 یا بد که شها سفر نکند و عیال خود را صنایع نکند که محتاج شوند و هرگاه که سفر کند باید که طعام خود
 بنکو کند از شکر و بادام و سوتی مخصوصه و حلوا یا باید که شمشیر را در دو چکمه و تمامه ببندد بر سر و ظرف
 و ریشمان و سوزن و مقراض و آذوبه گرم و در آنها باند و تریاک و کفن و خطوط برای خود یا در او
 یا درفش و قیله و مو بر آورد و هر یک از اینها که مقدور شود و اگر در رفتن از تو سوال کند بلی بگو و لا مگو
 و هرگاه شخص تنهایی برین سوال مکن مگر آنکه آشنا و دوست باشد و چون که از شهادت مگو از کجای
 آنک و یکجا مگر و هرگاه شاک هم نشاد در قصد خود در منزل توقف کن و باید که رفتن خارجی غار ضعیف که غیر
 بر تو وارد شود ندانند یکجا مگر و در چه قدر داری و در کجا است مذهب تو چیست و در او یا باید که در
 اگر نیتد اگر نیا بدین شد زیرا که اعداء تو بعد از خداوند عالمیان بد است و در حدیث چنین آمده
 است که جنب سفر مکن و اگر نافرمان باشی پیروز و داخله و بی بالا پوش سفر مکن خصوصاً در وقت نماز
 که در آید اگر خوف نباشد نماز تا آخر مکن و نماز را بجماعت بگذار و هرگاه راه کم کند از خوف را نیتد
 و تفحص کنید و اگر شکی باشد و فایده تا روز شود یا من باشد از خطور روز نشیند و شنبه و پنج شنبه و
 جمع بعد از ظهر سفر نکند و اگر نماز جمع را میکند نماز را بکند از بلد بیرون و بعد در ایام مخصوصه مثل فر
 و عقیق و ساعت اسد و روز سکر و روز و شب شما باشد سفر نکند و چوب عصا با دام تلخ یا خود
 بر او بندد زیرا که از حضرت محمد جواد منقولست فرمود که هرگاه یکی از شما خواهد سفر کند پس باید با خود
 دارد و در آن سفر عصا با دام تلخ و اینها بر پوست آهو نو ببندد و سر عصا را سوزان کند و این پوست تلخ

در احکام نماز

میان بگذارد که البته نیت تمام باشد از همه آنها مشهور است که این خوب پوشش شده باشد از
 حرفهاست سلجانی و به طهور باوبه صاوه مصیبا به می و باید که عضا چوبار حن و کز و طبرقو
 با خود ندارد و چون از منزل بیرون رود و غسل کند و در رکعت نماز بکند و در رکعت اول الحمد
 و قل هو الله و در رکعت دوم الحمد و انا انزلنا بخواند و بگوید اللهم انی استودعک نفسی و اقبله و قاله
 و ذری و دنیا و آخری و امانتی و خاتمته علی و بعد از آن تصدق کن و بگو اللهم انی اشتريت بحدی
 الصدقة سلافة و سلافة سفی و ما معی فتانی فتم ما معی تبلا غلت الحسن الجبل و باید که تحت
 بندازد و سوار شود و انا انزلناه و اینه الکریم بخواند و باید که در گوش راست و کسی بنویسد و بخواند
 انا لله و فی فضلک القرآن کرا و لدی القهار و چون در صفت فرود آید بگوید تبارک انت ربنا و انت
 خیر الکریم و در رکعت نماز بگذارد و چون نماز بکند و کوچ کند ملائکه انتم لیا و ذاع کند و بگوید انک
 علی عباد الله الحین و چون بسازیری برود بگوید سبحان الله و چون بسرایلاتی رود بگوید الله
 اکبر و چون برود خانه پائین رود بگوید لا اله الا الله و الله اکبر و چون قدم برین بگذارد بگوید اللهم
 اللهم ادرعتی الشیطان الرجیم و چون بمنزل داخل شود بگوید رب اذخنی من کل ضیق و اخرجنی
 من کل ضیق و اجعل لی ثواب صدق و اجعل لی من لیسک سلطانا فصل و چون از منزل و درند کاند
 ایترسد بگوید شهدان لا اله الا الله و حده لا شریک له الملك وله الحمد یهدی الخیر و هو علی کل شیء
 قدیر اللهم انی اهوذ بان من شتر کل سبع و چون در صحرا از جن و غیاب ترسد دست راست بر سر
 و با او بلند بگوید فقیهین الله یغنون و لا یشتم من فی السموات و الارض طوعا و کرها و الیه ترجعون
 و چون از شهر ترسد از حضرت امیر المؤمنین منقول است که از شهر و حیوانات درنده ترسد خود
 و کوسفندان خود خط بکشد و بگوید اللهم ربنا ینال و الجب رب کل اسد من اسد اخطی و
 اخطی عت و چون از غریب ترسد اینها را بخواند سلام قلبی نوح فی العالمین انا کذلک یجری الخیر
 انه من عبنا و نا المؤمنین و چون سگ بر رگ و او فریاد کند بگوید یا معشر الجن قال لئن تاب سلطان و چون
 از سگ ترسد اینها را بخواند و کلیم باسط ذراعیه بالوضعد و چون کشته سوار باشد و دریا
 تهرج و اضطراب آید بر جانب راست بگوید اللهم انک بسکینة الله و اقر بقر الله و اهد باذن الله و
 خول و لا قوة الا بالله اللهم اتر و حش و اعز علی جحد و چون راه کم کند بگوید یا صالح یا باصلح از
 شدن الی الطریق حکم الله و چون چیزی که کند در رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت بعد از حمد سوره
 پس بخواند و بعد از آن سب با شتاب بر دارد و بگوید اللهم زادا فضاله و الهادی من الضلالة صلی علی

اینها
 در
 نماز
 است

بجام

نگاه نکند

در شفا فی امراض

در شفا فی امراض
 در شفا فی امراض
 در شفا فی امراض
 در شفا فی امراض

محمد و آل محمد و ائمه اطهار و اولاد علی بن ابی طالب و ائمه اثنی عشر
 الله فی الارض و قد اعطانی فی فانها من فضل الله و عطاها لى و عطاها لى
 و بالله و من الله و االى الله و فی سبیل الله اللهم الهان اسئلك تقیة و اطلبك و جی و اطلبك
 فوضت امری و اطلبك الجاه ظهري فاحفظني بحفظ الایمان من بین یدی و من خلفی و عن یمنی و عن شمای
 و من فوفی و من تحتی و ادرع عینی بحولک و قوتک فانك لا حول ولا قوة الا بالله **کتاب فی شفا فی امراض**
 در احکام مریض و در احادیث معتبره وارد شده است که از برای دفع مریضها منجبت بگویند و گویند سینه
 زاری و کودی بکند و سینه لدر کورد کند و یکشد تا خون آن تمام در آن کورد و بعد از آن بخاک بپزند
 و تا که پابرا نماند نکند و در جایش که بنا شد آن کوسند را بکشد و در وقت ذبح بگوید اللهم هذا
 لنا اللهم انه فداء فنتقباه من ائمتنا ائمة البیت و در حال پوست کند و سینه را جدا کند و با کف
 از پوست جدا کند و بعد از آن گوشه دینه را بجا و هفت پارچه کند و آنچه در شکم کوسند است
 بپارچه حنا کند و سینه را بپارچه و پوست و پاهای بیچارچه که مجموع شش پارچه باشد و بختش بکند
 قند کند و خوراکی کوسند بخورد که البته شفا با بد با سرفه نغم و غای کند اللهم الهان اسئلك تقیة
 الذی افاستک به المضطر کتب ما به من غیر و مکنت لى الارض و جعلته خلیفک علی خلیفک ان
 تصل علی محمد و آل محمد و از تعافی من علی و اگر دیگری بخواند بگوید از تعافی من علی و اگر زن
 باشد ضمیر موات بپاورد بگوید ان تعافیها من علیها پس دست بنشیند و کند و جامع کند و با از
 دعا بخواند پس او دین زیدی را وی حدیث گفت که بیمار شدم در مکه سینه بیمار شد چون بفرست
 امام جعفر صادق رسید من نوشتم که بکساح کند بخورد بر پشت بخوابد بکنند را بر سینه خود برین
 و ایندها را بخواند او و گفت که من خیان کردم گویا از بندرها شد و سپاه گان چنان کردند شفا با
 و در وزن صنایع خلافت بعضی بکن بریزد و بعضی بنین بپناه بکون تا بکند و بعضی نفس کرده اند بکن
 و بکن شاه بفرست از بر خروج خلافت و غای نزد بیمار رفتی سینه او و شفا و منقول است که
 چون نزد بیمار رفتی بگو اعوذ بالله العظیم رب العرش الکرم من شر کل عرق نغاز و من شر حرائر النار و
 حدیث بگردد که سوره حمد و قل هو الله احد و انا انزلناه و ابد الکرمی بخوان پس بانگش شهادت
 پهلوی بیمار بنویس اللهم ارحم جلال الرقی و عظمة القیوم من سوره الحجر یا ام سلمة ان كنت اصابته
 و الیوم الاخر فلا تکلم الله ولا تشریبا لکم ولا تنهکی الجسم ولا تصدعی الریس و انظر علی من قال ان
 او مادش را بنویسد و بگوید اللهم ارحم جلال الرقی و عظمة القیوم من سوره الحجر یا ام سلمة ان كنت اصابته